

ترکیبهای لغوی در مثنوی مولوی

آب حیوان خوان مخوان این راسخن
روح نو بین در تن حرف کهن
دفتر چهارم

مثنوی معنوی که دیوان اندیشهٔ جلال‌الدین محمد رومی معروف به مولوی است، هر چند که بیشتر و بلکه همهٔ آن بمنظور بیان دشوارترین افکار فلسفی و عامی و اخلاقی گفته شده است، خود شاهکاری در لغت و زبان آوری است. مولوی، این عارف بزرگ که دانشی برتر از علم و بینشی برتر از عقل داشته است و شاید آنچه را که سالها بعد «برگسون»^۱ حکیم فرانسوی بنام «بصیرت» خواند، او بزبان شعر در مثنوی آورد، در آفرینش این دیوان عظیم، آنقدر در بند معنی و بقول خود: «مولع درسخن‌های دقیق»^۲ بود که «در گره باز کردنها» گاه شرایط شعر را از دست می‌نهاد و ابیاتی برون از وزن و هنجار کلام و تناسب قافیه بر زبان میراند. اما همین طبع سرکش که پیوسته خدمتگزار اندیشه است و درین خدمتگزاری اگر بقواعد شعر و شاعری خدشایی وارد آید، باکش نیست، گاه نیز چنان سرشار از قریحهٔ آبدار است که بی‌اختیار کلمات دلنشین و

۱ - Henri Bergson (۱۸۵۹-۱۹۴۱)

۲ - مولعیم اندرسخن‌های دقیق - دز گره‌ها باز کردن ما عشیق
دفتر دوم

لفظهای بدیع و ترکیبهای بکر و لغات سحرانگیز از سرریز میشود. از اینروست که مولوی هر چند در مثنوی والبتّه بندرت ابیات سست و قوافی متنافر دارد، پیوسته در زبان آوری با نبوغ بی نظیرش مورد استناد محققان زبان فارسی و حتی در استشارات فقیهان لغت فرس و علیمان علم بیان و دانایان قواعد شعری و دستوری است^۱ و از اینروست که تنها بررسی در لغات مثنوی، یکی از زمینه‌های ضروری تحقیق درین دیوان عمیق است تا جایی که بجزرات میتوان گفت از مجموع لغات بکر فارسی در مثنوی سواى لغات ناماً نوس تازی و ترکی، فرهنگی میتوان ترتیب داد و آنرا نه تنها بعنوان یکی از مفتاحهای این گنجینه راز بکار آورد بلکه برای غناء بیشتر و توانگر ساختن مفردات بهتر زبان پارسی در نظم و نثر امروز از آن استفاده کرد.

یکی از شاهکارهای زبان آوری در مثنوی مولوی «ترکیبهای لغوی» است. میدانیم که زبان فارسی زبانی ترکیبی است و شاعران بزرگ ما ازین قدرت تألیفی زبان بحد کمال استفاده کرده‌اند. در زبان سعدی و فردوسی و نظامی نمونه‌هایی ازین ترکیبهای لغوی که در کمال زیبایی و آراستگی آفریده شده‌اند می‌بینیم و حتی در میان شاعران این روزگار نیز ترکیبهای بکری دیده میشود که از همه بیشتر تصور میکنم در زبان فریدون توللی مشهود است.

اما جلال‌الدین محمد از قدرت ترکیبی زبان فارسی چنان استفاده میکنند که توگویی این قدرت خلاقه را او بزبان فارسی بخشیده است. ترکیبهای لغوی او گاهی چنان بکر و بدیع و در عین حال زیبا و فصیح است که بی اختیار بارها بزبان می‌آوریم تا شیرینی آنرا مکرر در کام خویش بریزیم زیرا حلاوت ترکیب‌هایی نظیر رنجورجان، دم درست، گرمرو، جانروشن، صحبت جوی، مهرکار، یاروار، سبب سوز و روز افروز و نظائر اینها نه چندان است که بیکبار چشیدن آن اکتفاء توان کرد و یا ترکیبهای بدیع دیگری از گونه مضاف و مضاف‌الیه مانند پیشوای هوش، رسول آگهی، اهل خاطر، نور حال و یا چراغ شب

۱- المعجم فی معانی اشعار العجم

نوردد در زبان فارسی نه چندان متعارف و معمولی است که خاطر را بی اختیار بجانب این زبان آفرین افسونگار نکشاند.

توجه بهمه ترکیبهای لغوی در مثنوی مولوی، با یکبار و دو بار مطالعه این دیوان عظیم میسر نیست. ظرائف فکری و باریک اندیشیهای مولانا ذهن و خاطر را چنان بسوی خود میکشد و بقول خود او: این و زیبا فسون، چنان شهباز خیال را از هر سو پیروز در میآورد که امکان توجه بهمه نکات لفظی و دقیق شعری مثنوی و فهم کامل و شامل لفظ و معنی آن در یک آن باسانی مقدور نیست. ازینرو برگزیدن همه مرکبات بدیع لغوی و ترکیبهای بکر و صافی که مولوی سراسر مثنوی را با آنها جواهر نشان ساخته است، کار گوهر شناس دقیق و زبان آشنای عمیقی است که با حوصله شگرف درین دیوان ژرف بکاود و گوهرهای تابناک لفظ را در زوایای ابیات پراکنده آن باز یابد و گرد فراموشی از سر آنها بزداید و آنها را جدا گانه و بنهایی و هم در رنگین خاص خویش چنان بنشانند که با درخشندگی صورت بتابناکی معنی جلوه کند.

از آنجا که وقتی نظر آدمی بمق عمق نمیرسد، و یا هنگامی که یارای غور در در ژرفنایی را ندارد، بسطح اکتفاء میکند و یا از آنرو که وقتی فکر محدود است، بصورت بیشتر از معنی و بظاهر بیشتر از باطن التفات دارد، باید اعتراف کنم که نخستین بار وقتی به آستانه این دیوان بزرگ بار یافتم، نقش و نگار ایوان بیشتر از استواری بنیان خیره ام ساخت و بدینگونه، پیش از توجه بزرغای مضمون، الفاظ فریبا و زیبایی و تازگی بعضی از ترکیبهای لغوی یا کلمات مرکب مثنوی دل از برم ربود. ازینرو در حین مطالعه مثنوی شریف، هر جا به این ترکیبهای ظریف بر میخوردم، آنها را در حاشیه یادداشت میکردم و هنگامی که مطالعه دیوان را بسر آوردم، متوجه شدم که از مجموع کلمات مرکبی که در حواشی دفتر یادداشت کرده ام، میتوان فهرست جالبی از انواع ترکیبهای

۱- همچنانکه من درین زیبا فسون
 باضیاء الحق حسام الدین کنون
 چونکه کوته میکنم من از رشد
 او بصد نوعم بگفتن میکشد
 دفتر چهارم

۲- تصور میکنم خود این کلمه یادداشت، از ترکیبها تی است که نخستین بار در مثنوی آمده است و یا ترکیب دیگری نظیر «مرد کار» نیز که امروز بسیار بکار میرود، شاید نخستین بار در مثنوی بکار رفته باشد.

بدیع وصفی و لغات مرکب کاملاً بیسابقه و بکرو اصطلاح نشده که مولانا بیشتر بیاری پسوندها در مثنوی آفریده است، ترتیب داد و بدینگونه ذائقهٔ آشنایان بلطائف لفظی اشعار پارسی را حلاوتی بخشید و دستور نویسان زبان فارسی را نیز در دسترسی بنمونه های کم مانند لغات مرکبی که مولانا با بسیاری از پسوندهای مرکب ساخته است باری کرد و نیز آفرینندگان نظم و نثر معاصر را بیشتر متوجه ساخت که قدرت ترکیبی زبان فارسی را تا چه پایه و مایه و با چه شیوایی و زیبایی میتوان بکار گرفت.

نکته‌یی که در اینجا ذکر آنرا نه تنها بی‌مناسبت نمیدانم بلکه از یادآوری آن ناگزیرم، ماجرای تعریف پسوند و پیشوند در دستور زبان فارسی است. کار من هرچند بحکم حرفهٔ نویسندگی از دیرباز با زبان فارسی بوده است ولی سالها بود که دستور زبان فارسی نیازی پیدا نکرده بودم و حتی از سرتفنی نیز یکبار هم رغبتی بمطالعهٔ دستور زبان مادری خود نیافته بودم. اما این بار برای تنظیم لغات مرکب یا ترکیبهای لغوی در مثنوی مولوی بناچار در صدد برآدمم تا نگاهی بدستور زبان فارسی بیفکنم. بیاد داشتم که در مدرسه دستور زبان فارسی میرزا عبدالعظیم خان قریب رامیخواندیم ولی وقتی در جستجوی دستور این استاد برآدمم، دستور پنج‌استاد دیگر را در یک کتاب بر من حواله کردند که گویا این روزها کتاب درسی مدرسه هاست. بناچار آنرا در دو جلد فراهم آوردم و بعد شنیدم که جامع ترین دستور زبان فارسی از آن استاد رکن‌الدین همایون فرخ است. در کتابخانهٔ ایسران سراغ آنرا گرفتم. کتابی حجیم بدستم دادند که هرچند در پی فهرست مطالب آن گشتم، چیزی بنام فهرست که مرا یکسره بسوی پسوندها و پیشوند ها هدایت کند نیافتم و با بضاعت مزاجهٔ مادی و معنوی نه استطاعت اکتیاع و نه قدرت اطلاع از آنرا داشتم و بناچار از خیر آن گذشتم و دستورهای دیگری که کتابفروش یکی پس از دیگری عرضه میکرد، پرداختم. از دو استاد دیگر دانشگاه و سه دبیر دبیرستان نیز که یکیشان هم «جنس لطیف» است دستور هایی بدستم دادند که قیمت هیچکدام از آنها کمتر از یکصد ریال نبود و من

همچنان در پی پیشندها و پسوندها میگردیدم و تا آنجا که فرصت تخمین و تقریب و مقایسه و موازنه میان آنها داشتم، پس از مروری چند در بحثهای همه آن دستورها دربارهٔ پیشندها و پسوندها، در هیچیک ازین قریب ده نوع دستور زبان فارسی که در سالهای اخیر تنظیم و تدوین شده است، اتفاق کلمه و وحدت عقیدهٔ جامع و مانعی در تعریف کامل و ذکر شامل همهٔ پسوندها و پیشوندهای زبان فارسی که بکار آید نیافتم و حتی در یکی از آنها اشارتی بتحقیق و کنایتی بتمسخر نسبت بدستور پنج استاد یافتم! این خود بخوبی حاکی از پریشانی و شوری است که تا سَف آوری است که حتی دربارهٔ یکی از مسلم ترین ضرویات این کشور یعنی تنظیم و تدوین دستوری برای زبان رسمی مملکت حکم فرماست.

آیا هنوز هنگام آن نرسیده است که یک دستور رسمی برای زبان فارسی پنجوی که شامل آخرین و کاملترین نظریات اساتید درین باره باشد، بشکل جامع و مانعی فراهم آید و تکلیف دانش آموزان و دانشجویان و دانش پژوهان را یکسره روشن سازد؟

تصور می رود اگر روزی بتوان تاریخ جامعی برای کشور ایران تنظیم کرد، دستور کاملی هم برای زبان فارسی فراهم آید. اما بیم آن می رود که دستور زبان فارسی رانیز مانند تدوین تاریخ ایران به بیگانگان سپارند!

باری، ترکیبهای بکر لغوی را که در مثنوی مولوی آمده است، تا آنجا که پس از چندبار مرور درین دیوان بزرگ توانستم استنساخ کنم، و دقت کرده ام که هیچ ترکیب بکر و بدیع را نا آورده نگذارم، نخست بحسب پساوند های مرکبی که مولانا بیشتر آنها را بکار زده است، مرتب کرده ام.

در دستورهای زبان فارسی غالباً پساوندهای مرکب را به پساوندهای زمانی و مکانی، فاعلی، نسبت، محافظت، لیاقت و شباهت، اتصاف و مالکیت و غیره تقسیم کرده اند ولی نظر من در تنظیم این فهرست بر آن بود که شروع کار را با کلمه یا پسوند یا اداتی که مولانا بیشتر برای ترکیبهای لغوی خود بکار گرفته است آغاز کنم و آن کلمهٔ «جو» از مصدر «جستن» است که ظاهراً در دستورهای زبان فارسی در صفت پساوندها نیامده زیرا پساوند را چنان تعریف کرده اند که اگر آنرا از پس کلمه بردارند، بنهایی معنای مستقلی ندهد. اما مولانا از کلمات

یا ادات دیگری نظیر «خو»، «کار»، «کیش»، «اندیش»، «سوز»، «ساز»، «افروز»، «افزای»، «انگیز»، «آمیز»، «بخش»، «پیشه»، «تاز» و «پرداز» که بتنهایی معنی مستقل میدهند، همچون پساوندی برای ساختن ترکیبهای لغوی خود استفاده کرده است و همچنین کلمه «خوش» را همانند پیشاوندی برای ساختن بهترین ترکیبهای بدیع وصفی از قبیل خوش صفات، خوش شکار، خوش پهلوان، خوش سرشت، خوش چشم، خوش خصال و حتی ناخوش خیال بکار گرفته است. بنابراین بهتر آن دیدم که فهرست ترکیبهای لغوی مثنوی مولوی را نخست بحسب کلماتی که مولانا بعنوان پساوند بیشتر از آنها استفاده کرده است تنظیم کنم و در میان آن کلمات، آنها را که بیشتر بکار برده است مقدم دارم. بدین ترتیب پیش میرویم تا به ترکیبهای وصفی شامل دو کلمه مستقل میرسیم که تعداد آنها در مثنوی بسیار است و من کوشیده‌ام که تنها آنچه را که کمتر در سایر دیوانها یا آثار متقدمان و البته متأخران بکار رفته است باز آورم و خلاصه آنچه را که بدیع و بکراست نقل کنم و نمیدانم درین کار تا چه حد توانسته‌ام بیذوقی نکنم ولی بهر حال یقین دارم که در پناه زبان آوری جلال‌الدین محمد از اوصاف بدین صفت مصونم!

برای آنکه اگر خواننده‌ی پس از آشنایی با این ترکیبهای بدیع لغوی بخواهد بدیوان مثنوی مراجعه کند و ببینی را که آن ترکیب در آن آمده است، در سیاق کلام مولانا و در میان سایر ابیات مثنوی باز یابد (چرا که گاهی تنها ذکر یک بیت که حاوی یک ترکیب لغوی است خواننده را بمعنای آن بیت رهنمون نیست مگر آنکه ابیات پیش و پس آنرا نیز بخواند) کوشیده‌ام ترکیبهای لغوی متعلق به دفتر را جداگانه و حتی بحسب ترتیب مطالعه هر دفتر نقل کنم. در همین قسمت اول که درین شماره مطالعه میکنید و حاوی همه ترکیبهای لغوی است که مولانا با پساوندی کلمه «جو» ساخته است، اگر بخواهید از اول تا آخر آن کلمات، موارد اصلی آنها را در مثنوی پیدا کنید، عیناً میتوانید همانگونه که بترتیب نقل شده، بترتیب نیز دفتر اول را از بیت اول مطالعه کنید تا بدان بیت که نخستین لغت مرکب با پسوند «جو» آمده است برخوردید و همینطور تا آخر... و بدیهی است نقل اشعار از نسخه «نیکولسون»

که اصح نسخ مثنوی است صورت گرفته است و چون درج همه ترکیبهای لغوی مولوی تا آنجا که بنظر این حقیر، بکرویدیع آمده است، دریک شماره میسر نیست، برای مزید اطلاع خوانندگان یادآور می‌شوم که این ترکیبها بترتیب مقدار آنها با «پی‌افزوده» های جو، وار، گر، خو، ناک، ور، کار، کیش، اندیش، سوز، افروز، افزاء، انکیز، آمیز، بخش، مند، پیشه، فر، وش، انه و پرداز است که قسمت اول این ترکیبهای لغوی مثنوی را تشکیل می‌دهد. در قسمت دوم که ترکیبهای بدیع وصفی است، ترکیبهایی یاد شده است که از دو کلمه مستقل ساخته شده و در آنها پیشوند و پسوندی بکار نرفته است.

پسوند «جو»

الله جو	چنگ را برداشت شد الله جو	سوی گورستان «یثرب» آه کو
توبه جو	ای تو از حال گذشته توبه جو	کی کنی توبه ازین توبه؟ بگو
صحبت جو	شه بدو بخشید آن مهروی را	جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را
رخنه جو	جمله گفتند ای حکیم رخنه جو	این فریب و این جفا باما مگو
حیله جو	گفت ایس الله بکاف عبده	تا نکردد بنده هر سو حیله جو
اسرار جو	باملک گفت ای شه اسرار جو	کم کش ایشانرا و دست از خون بشو

۱- «پی افزوده» تعبیری است که مرحوم سید احمد کسروی در «کافنامه» و تحقیقات دیگری که درباره زبان فارسی دارد، بجای پسوند بکار برده و از آنجا که پسوند را در دستورهای جدید و شاید هم قدیم کلمه بی معنی کرده اند که بنتهایی افاده معنایی نکند، این تعبیر «پی افزوده» در مورد کلماتی که بجای پسوند نمی‌نشیند، بیشتر مناسب است.

قهر جو

کی‌شدهی آن لطف مطلق قهر جو

گز ندیدی سود او در قهر او

اصل جو

هر که را درد است او برده است جو

پس بدان این اصل را ای اصل جو

وقت جو

در جهان بر عارفان وقت جو

پس غنیمت باشد آن سرمای او

لقمه جو

سکدلان همچو گربه روی شو
طبعها شد مشتھی و لقمه جو
لقمه دوزخ بگشته لقمه جو*صوفیان طبل خوار لقمه جو
اوچنان خوش میخورد کز ذوق او
بندگی نا کرده و ناشسته رو

راه جو

هم نهان و هم نشسته پیش رو

مهدی وهادی وی است ای راه جو

فتنه جو

بر چه ام بیدار کردی؟ راست گو

ای بلیس خلق سوز فتنه جو

رزق جو

شرح کن احوال آندو رزق جو
دفتر اول

ترک ماهیات و خاصیات گو

خارجو

هیچ خار آنجا نیایی غیر تو

گر بهشت اندر روی تو خارجو

راز جو

تا شود هم مشورت باراز گو

باز میگردیم سوی راز جو

شیر جو

گاهوارم را که جنبانید؟ او

وقت طفلی ام که بودم شیر جو

جنایت جو

زانکه شه هر زشت را نیکو کند

لطف شه جانرا جنایت جو کند

* هر جا برای يك ترکیب، در چند بیت نمونه آورده شده باشد، بیتهای دوم و سوم و الی آخر از دفترهای دیگر تا نمونه‌های يك ترکیب را یکجا نقل کرده باشیم.

دانه جو

ای بسا مرغ پرنده دانه جو
دانه جو را دانه اش دامی شود

سلامت جو

وی سلامت جو رها کن تو مرا
زانکه این هر دو بود حظ بدن
دفتردوم

وصل جو

گفت خواجه جسم و جانم وصل جوست
فرجه جو

روبشهری کرد و گفت ای خواجه تو

حیله جو

قصه اصحاب ضروان خوانده یی

پس چرا در حیله جویی مانده یی

حق جو

کیست آن یوسف دل حق جوی تو

چون اسپری بسته اندر کوی تو

هنگامه جو

تا بیفداد آمد او هنگامه جو

تا نهد هنگامه را بر چار سو

حال جو

منتهی نبود که موقوف است او

منتظر بنشسته باشد حال جو

پوست جو

عقل عقلت مغز و عقل تست پوست

معبده حیوان همیشه پوست جوست

سوراخ جو

مرغ جانش موش شد سوراخ جو

چون شنید از گریگان او و عرجوا

روز جو

در میان روز گفتن: روز کس؟

خویش رسوا کردن است ای روز جو

همراه جو

رخت از حجره برون آورد او

تا به خر بر بندد آن همراه جو

وصل جو

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو
که نه معشوقش بود جو یای او
شوی جو

چون ربایدغارتی از جفت، شوی
جفت می آید پی او شوی جوی
زخم جو

وقت اندیشه دل او زخم جو
پس بیک سوزن تهی شد خیک او
وقت جو

ما خروسان چون مؤذن راستگو
هم رقیب آفتاب و وقت جو
انصاف جو

پس سلیمان گفت ای انصاف جو
داد وانصاف از که میخواهی بگو
شیر جو

نخس خرگوشی که باشد شیر جو
زیر کسی و عقل و چالا کیت کو
مرگ جو

منبلی نی کو بود خود برگ جو
چون زید که روز روشن مرگ اوست
مرگ جو باشی ولی نزع جز ورنج
بلکه بینی در خراب خانه گنج
فزون جو

کرد فضل عشق انسانرا فضول
زین فزون جویی ظلوم است و جهول
قوم گفتندش که افزونی مجو
چيست حجت بر فزون جویی بگو
دقت رسوم

اسباب جو

گفت گفتم من چنین عذری و او
گفت بی من نیستم اسباب جو
جای جو

وز دوم پایه شدم من جای جو
گفتنی مثل ابوبکر است او
جود جو

از حسن نامی که از يك كلك او
صد وزیر و صاحب آمد جود جو
قند جو

گفت هشتم در مهمی قند جو
سنگه میران هر چه خواهد باش گو

ملك جو

گاه تاج فرقه‌های ملك جو
یاغنی باشی بشرکت ملك جو

که ترنج تخت بر سازیم از او
چون نمردی و نگشتی زنده زو

صید جو

بر که اند ایندم شکار و صید جو

گور گفتش آخر آن یاران تو

مال جو

ابلهی نی کز شقاوت مال جوست

ابلهی نی کو بمسخر گی دو توست

حمد جو - مدح جو

آدمی رامدح جو بی نیز خوست

چونکه آن خلاق شکر و حمد جوست

خیر جو

دوست بهر دوست لاشک خیر جوست

رو کسی جو که ترا او هست دوست

تارك جو

تاج و امیکشت تارك جو بقصد

بعد از آنش کز همی کرد او بقصد

نور جو

عاقلی را دیده کرد آن نور جو

دیگری که نیم عاقل آمد او

آب جو

کی بدن دی گر نبود آبی جو

صد هزار آلودگان آبجو

غافل از خود، زین و آن تو آبجو

تا بزانیوی میان آب جو

ظلم جو

غیرا گرد عوی کند او ظلم جوست

نقش، او کرده است و نقاش من اوست

نصیحت جو - مسکین جو

تند و خو نخواری و مسکین جو نه بی

زانکه دید او که نصیحت جو نه بی

نور جو

که گریزد مؤمن از دوزخ بجان

دوزخ از مؤمن گریزد آنچنان

ضد نار آمد حقیقت نور جو

زانکه جنس نار نبود نور او

یار جو

جان شود از یاری حق یار جو

بو که از عکس بهشت چار جو

وحی جو

در رود در گوش آن کو وحی جوست
میزند بر گوشهای وحی جو

یا کلام بنده بی کان جزو اوست
این ستاره بی جهت تأثیر او

ادبیر جو

از شکست توبه آن ادبیر جو

میخورد از غیب بر سر زخم او
نسل جو

تا بگردد زین تزوج نسل جو

پس عروسی خواست باید بهر او
توبه جو

آرد اقرار و شود او توبه جو

آن بد عاریتی باشد که او
موصول جو

و هم او آنست کان خود عین اوست
دفتر چهارم

هر یکی در پرده بی موصول جوست

ریاست جو

دو ریاست جو ننگد در جهان

صد خورنده گنجد اندر گردخوان

عمر جو

در چنان حضرت همی شد عمر جو

اینهم از تأثیر لعنت بود کو
راز جو

تا چه دارد در ضمیر آن راز جو

بنگر اندر فعل او و قول او
لعنت جو

بد کسی باشد که لعنت جو بود

تا که لعنت را نشانه او شود
ملکت جو

ترك خویشی کرد ملکت جو زبیم

آن شنیدستی که «الملک عقیم»
تدارک جو

گر سیه گردد تدارک جو بود

آنکه روزی شاهدش خوشرو بود
مردار جو

صد هزاران مگر دارد تو بقو

ز آنکه این زاغ خس مردار جو
شاه جو

که امان سیزوار کن از اوست

رو بیاور آندلی کان شاه جوست

شرح جو

چون شدی تو شرح جوی و کدیہ ساز
که «الم نشرح» نه شرحت هست باز

اسب جو

چيست اين؟ گفت اسب، ليکن اسب کو؟
اسب او گویی که پیش آهنگ اوست
اسب زیردان و فارس اسب جو
در بر اسبش هر آنکه است جوست

نار جو

خويشتن را نور مطلق داند او
ای سا سر مست نار و نار جو

امر جو

ذره ذره امر جو بر جسته رگ
بر در کھف الوهیت چو سگ

رزق جو

تا هم از وی جوید آنکو رزق جوست
تا بدانی کاصل اصل رزق اوست

ظلم جو

فرق نبود از امین و ظلم جو؟
پادشاه است آنکه پیش تخت او

معشوق جو

بانگ برزد بروی آن معشوق جو
بازویش بست و گرفت آن نیش او

اشکال جو

حرف میرانیم ما بیرون پوست!
چون جهان پر شبهت و اشکال جو است

صید جو

این نگهدار اردل تو صید جو است
چونکه جمله خلق باقی خوار اوست

ادرار جو

خلعت عاشق همه دیدار اوست
بنده دایم خلعت و ادرار جوست

حکم جو

گردد اندر ملکات او حکم جو
کو کسی ناخواه او و رغم او

درس جو

گشته دایم در ملازم درس جو
از برای علم، خلقی پیش او

ظلمت جو

تا تویی نویسی و ظلمت جو شوی
در تو نوری کی درآمد ای غوی

غز و جو

نفس رهن مرد و تن که تیغ اوست
هست باقی در کف آن غز و جوست
فسق جو

هر که با اهل کسان شد فسق جو
اهل خود را دان که قواد است او
دفتر پنجم

اسرار جو

مصطفی زین گفت کای اسرار جو
مرده را خواهی که بینی زنده تو
نیکو جو

اینهمه اوصافشان نیکو شود
بد نماند چونکه نیکو جو شود
مرده جو

یار جسمانی بود رویش بمرگ
صحبتش شوم است باید کرد ترک
حکم او هم حکم قبله او بود
مرده اش دان چونکه مرده جو بود
اقبال جو

مصطفی فرمود کای اقبال جو
اندرین من میشوم انباز تو
کاله جو

از ملولی کاله میخواهد ز تو
نیست آنکس مشتری و کاله جو
پیرایه جو

منکر بحراست و گوهرهای او
کی بود حیوان در او پیرایه جو
بهره جو

سخت رویی که ندارد هیچ پشت
بهره جویی با درون خویش گشت
کار جو

نیست واجب خدمت اوستا براو
پس بزجر اوستا نبودش کار جو
نظور جو

با مظفر یا مظفر جوی باش
یا نظور یا نظور و رجوی باش
طعمه جو

طعمه جوی و خائن و ظلمت پرست
از پیر و جوز و از دوشاب مست
عدل جو

عقل باشد ایمنی و عدل جو
برزن و بر مرد، اما عقل کو؟

کدیه جو

هر چه بدهد نیمه یی بدهم بتو همچنان کرد آن فقیر کدیه جو

جوی جو

همچو سنگ آسیا اندر مدار روز و شب گردان و نالان بیقرار
گردشش بر جوی جویان شاهد است تا نگوید کس که آن جو را کداست

دارو جو

تن چو شد بیمار، دارو جوت کرد ورقوی شد، مر ترا طاغوت کرد^۱

جاه جو

خود نبینی تو دلیل ای جاه جو و ر ببینی رو بگردانی که: کو؟

فضل جو

یک زمانی هر یکی آورد روی سوی ورد خویش از حق فضل جوی

راز جو

اندر آن قلمه خوش ذات الصور پنج در در بحر و پنج از سوی بر
پنج از آن چون حس ظاهر رنگ و بوی پنج از آن چون حس باطن راز جوی
وام جو

لا ابالی گشته بود و وامجو بر امید قلزم اکرام او
سیل جو

گیج نبود در روش بلك اندراو حاملش دریا بود نی سیل جو

نطق جو

هر جمادی با نبی افسانه گو کعبه با حاجی گواه نطق جو^۲
تخلیص جو

زوترش بردار آویزد کاو عیسی است از دست ماتخلیص جو
آبجو - اصحابجو

دلو های دیگر از چه آبجو دلو او فارغ ز چه ، اصحابجو
دفتر ششم

۱- طاغوت: طغیان کننده.

۲- در نسخه نیکولسون «نطق خود» آمده است.